



۹۷

۲۱/۸ وترین

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۴۴۸	

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۱۳۳۲

ع ۲۳۵

بازرسی شد
۱۶ - ۲۷

اسکندریه



تاریخ:

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: لولک خط داری بن رسول

مؤلف: عبدالرحمن جامی

موضوع تالیف:

شماره دفتر ۳۹۲۰

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۶۶۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۲۰

ع ۲۲۳

بازرسی شد
۱۶ - ۲۷

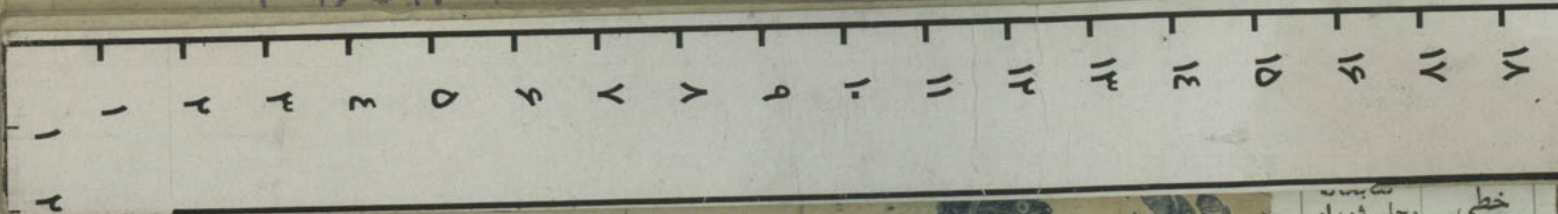
اسکندریه



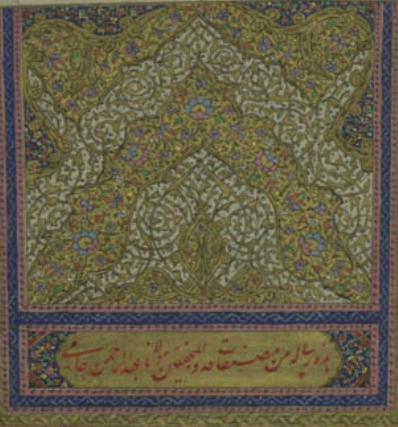
تاریخ:

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: لوکیح منظر داری بن وصال
مؤلف: عبدالرحمن جامی
موضوع تألیف:



خطی
مجلس شورای اسلامی
۶۶۸



و در بیان این صفت خالصه و بی نقصان از حدی که در حدیث است

و پس اندر سخن الیم

لا حصی ثانی علیک کیف و کل شایع و الیک جل عنانی جاب و کبریا
انت کما سینت علی نعتک خذ و نداسپاس بر زبان می آید
تایید تو بر تو می شناسیم هر چه در صحیفه کائنات از پیش آمده
مجاذبت همه حجاب عظمت و کبریا می تو جای دست از دست و زبان
ما چه آمد که پس دستش ترا شد تو چنانی که خود گفته و گویشای که خود
بجای که کمال بر مای تو بود
عالم نمی از بر عظمتی تو بود
ما را چه حد و شای تو بود
هم حمد و شای تو پسری تو بود
جایی که زبان تو را انصاف علم فصاحت مذاحه و خود در آوازه
شای تو عاجز نشناخته هر شکسته زبانی را چه امکان بیان شای



و بر آینه روی چه یاری بین آریست ایجا اظنار عرفان بجز و قصور
عین تصور است و بان سپرد و درین دنیا در همین مشارکت جن
ار شده چنین اوب دور
در قافله که او پست و کم ز ستم
این بر که رسید ز دور باکت خرم
و صاحب القلم المجد و علی الوصحا و الفاضلین بنعل المهد و نسل المقصود
و پس تم تسلیم کبریا کبریا
الملی المخلص سماع الاستعمال
بالملاهی از نا حیان الاستیسا و کما هی عسا و غفلت از بصر نصیرت ما
بجاشی هر چیز بر این است که با بنای هستی را بر در صورتی
جلوه من آریستی بر جمال پی برده منید برین صورتی عالی را دیده تجلیات
جمال خود کن عقلت حجاب و دوری این نقوش و همی را پس ما ز آما
و سینما فی کردن الت جهالت و کوری محرومی و مجوی ما همه
با پست ما را با ما گذار ما را از ما راهی که هست فرمای با خود و اشیا
ار زانی دار **ربانی**
یا رب دل پاک جان کاهتم

در راه خود اول خودم خودم خودم کن	آه شب و ناله سحر کاسم
یار ب همه خلق را بنم بگو کن	و اکه خود خود خود خودم
روی من صرف کن از چهرتی	وز جمله جهانان در یکدیگر کن
یار ب بر باقیم زجرمان شود	وز عشق خودم کجیت و یکدیگر کن
بس که که از گرم سپمان کردی	را بی و سیم کوی غی فاج شود
یار ب نو و کون بی نیازم کردن	کیب که در کنی سپمان شود
در راه طلب محرم رازم کردن	وز افسر فتر سپر فزایم کردن
این سارا ایت سیمی ملوح	زان ره که نه پوی سیت با گرم
پیان معارف و معانی بر الواح	سپس رواج رواج رباب عرفان
در صحابه و ق و وجدان لایح	کشته عبارات لایحه و اشارات راقیه
متوجه که وجو مقصدی این سپان	سپان در میان بنسیند و بر سباط اعراض
و سباط اعراض نشینند چه در	و درین کجای سیمی جز منصب بر جانی
سیت و بهره غیر ایش و سخن رانی	من بچم و کم نسیح هم سبار
از نسیح و کم از نسیح نیاید	هر سپر که در سپر حقیقت کوم

نام خود

را تم بنو و بهره جنبه کتاری	در عالم صبر بی سانی اولی
وز نسیح عشق تیر سانی اولی	ز آنچس که نه اهل ذوق سپر و خود
کصق بطریق ترجمانی اولی	سقیم که می چند چو روشن خرد
در ترجمه حدیث عالی سیدان	باشد ز من سیدان سیدان
این سخن رساند پشاه پند	با جعل ابد لر حل من کلین سیدان
حضرت چون ترانت پستی اوه است	در درون تو جز یکدل نهاد
تا در محبت او که وی ایشی و یکدل	از غیر او معرض بدو معتدل
کیست لرا بصد پاره کنی و هر پاره	را زنی مقصدی و آره رایع
ای که بقله و فارو پست ترا	بر من جز چایب شد پست ترا
دل چو پلین آن نیک پست ترا	یکدل اری پس است یکدل پست ترا
لا حیت تفرقه تجارت زان است	که بو ابطه تعلق با موز سیدان
دل را پرکنده سازنی و جمعیت	نکه از همه شاهان حد پر داری جمعی گمان
که جمعیت در جمع سپاس است	در تفرقه بدانند تفرقه مقصود است
جمع با سب از اسپان تفرقه است	پست از همه شاهان رایع

ای رول تو بر شکل ز همه	شکل شو و آسوده ترا دل تو
چون تفرقه و دست حاصل ز همه	دل را یکی سپار و بچین تر
مادام که در تفرقه و وسواس	در مذمت با دل جمع شکر الای
لا والله لا مانس زینا نیست	پس ای خود ز جمل فی سناست
ای پاک که ره چرخ بر باب کوی	جز ره وصول ب ارباب بوی
چون علت تفرقه است جهان	جمعیت دل جمع اسباب بوی
ای دل طلب کمال ز در پی بند	کمال اصول حکمت و بند چید
هر فلک که جز فکر خدا و سوسه است	شرعی خدا بد این سوسه چید
بیت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در هر حال نطقا	
و باطن همه طریقی حیات که تو دین از لقای و برداشته بوی	
و یکی کبری طریق صفای او که رشته راه و یکی سپری رباعی	
آمد چنان دل بست غریب چکران	گفت ای تو بر خاطر من بار کرا
شربت با واک من بسوی کرا	باشتم تو کوی چشم بسوی در کرا
مانیم بره عشق تو یان همه عمر	وصل تو بجز عهد جوان همه عمر

بجز

بهر که جمال خوب رویان همه عمر

بیت مایوی تو بل علاء هم در معرض آفت ما خصم من معلومیت

معدوم و صورتش موجودی هم و بر زنده بود است و نه نمود امروز

نمودیت بی بودید است که فردا از روی چو خاک کشود ز نام نقاب

بیت آمل اما نیستی پردهی پشت اعتماد برین خرافات فانی

چو بینی ال از همه بر کن بر خدی بند و ز همه بکل و با خدی بوند

که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقاش را خاز بسج حاو نه سحر **رباعی**

مرصوت و مکش که ترار و می	خواهد فلکش زود چشم تو برود
رو دل کسی ده که در اطوار وجود	بوده است همیشه با تو و خواهد بود
رفت که بقبله تبارم	سرف عثمان بوج دل بکارم
آهنگت جمال جاودینه دلم	چینی که نه جاودان زو سپارم
خبری که نه روی ر بقا باشی ازو	آخردن تیر فنا باشی ازو
از هر چه بدی جدا خواهی شد	آن که بزنگی جدا باشی ازو
انچه اگر مال اگر فرزندان است	پدوست که مدت بقاش چید

خوش آمد و لش بد لیری در بند
کش ابد جان با دل سوخت

کجاست جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال الافضال است
هر جمال و کمال که در جمع مراتب ظاهر است پر تو جمال کمال و است اینجا
تا فیه و ارباب مراتب بدان است جمال و صفت کمال فیه مرکز ادا
یابی شود انامی و است و سر کجا سیماسی می نثره بسیاری او و با جمله
صفات و است از اوج کلیت و اطلاق نزل نموده در حقیقت
جزیت و تعبد تجلی نموده تا تو از خبر و بکل راه بری از نصیب با اطلاق
روی آری که خبر را اکل ممتاز و فی المقید مطلق تا بانی **ر**

رفته تم تماشای کل آن شمع
من جمله و کلمه ای همچون شمع
از لطف قد و صباحت خدیجه
از مظهر فی جمال مطلق تا بان

کجاست آدمی اگر چه بسبب جفا نیت در غایت کثافت است
اما بحسب و جانیت در نهایت لطافت است بهره روی بر حکم

نکته

این کبر و بهره چه تو چه کند رکنان پذیرد و لند کما گفت اند چون پند
نا طقه بصیر مطابقت حقایق معنی شود با حکام صادقان متحقق کرد و صدارت

کائنات الوجود کله ایضا عموم خلائق بواسطه شدت اتصال عین سپهر سولانی
چنان شد اند که خود را از آن باز نهند و است یار نیستی و اندو فی لمشویی

المولوی قدس الله سره من افاده
ما بقی این سخن در ریشه
و بر بود خاری بر تسمیه کهنی
پس سیباید کبوشی و خود را از

نظر خود بپوشی بر ذاتی جمال کنی و بجهت شتعال منانی که درجات موجودات
همه جمالی جمال و نیند و مراتب کاینات مراتب کمال و و بر این نسبت خد
داومت منانی که با جان در آسینه و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر بخود
روی آری وی با آورده بایست و چون از خود تعریف کنی از و تعریف کرده باشی

میتد مطلق شود و ناماتی هو اتی کرد
در عاشق پتیار میل بایست
اندیشه کل شیء کل بایست
ز امیرش جان تن بوسی مقصودم

5

از مردن ریش تو مقصود
 تو بر بزی که من برستم زین
 اگر من گویم ز من قی معصوم
 کی باشد و کی باین سینه
 آبان کشته جمال وجه مطبق
 دل در مطبوت نور او پسته ملک
 جان در غیبات شوق و پیوسته
لا ایچ و در زش اینست شصت
 پیاید کرد و در بجهی که پسخ قشی از اوقات و پسخ ساعتی از حالات
 از آن پست خالی نباشی چه در آمدن رفتن و چه در نشن و خوردن
 و چه در شنیدن گفتن و با بجه در جمیع حرکات و پجیات حاضر و
 میساید بود با بطالت گذرد و مکه واقف نفس تا بصلت نیاید
لا ایچ که چه نین تمام سال ایال
 حاشا که بود محسوس ترا هم در اول
 دارم همه جا با همه کس در حال
 در اول تو آرزو در و در حال
لا ایچ به چنانکه آمد و نیست مگر در بحسب شمول جمیع اوقات
 و از آن اجب است همچین از و با کیفیت آن نسبت تعری از غلاب
 اکنون تبری از ملاحظه صور امکان هم مطالب است و آن جز بجهی
 و جدی تمام در نفی خواسته او با هم میگرد و در چند خواسته می ترا

در

و در پادشاه محضی تر آن نسبت توی ترکوشش می باید کرد و ما خواست
 از پا حسی سینه خیمه پس از آن در نور ظهور پستی حق سبحانه بر باطن بر تو
 انجند ترا از تو پستانه و از مرا حمت ایثار بر با نده شعور بخود داشته
 در شعور بیدم شعور بل تمین لا اله الا الله
باب
 یارب دوی که خودی خود برسم
 از بد برم و ز بدی خود بر جسم
 در پستی خود در نور خود بخود کن
 تا از خودی خودی خود بر جسم
 از آنکه فاشیوه و فقر امین است
 ز کشف و یقین به معرفت میوست
 رفت از میان همین صفا ماند صل
 انفسرا و اتم هو العبدین است
لا ایچ فاجبارت پست از آنکه بود اینه استیلا و ظهور پستی حق
 بر باطن میسوی او شعور منانند و فانی فنا کند با آن میسوی جسم شعور
 نماند و پوشیده نباشد که فانی فنا در فنا مندرج است زیرا که اگر صاحب
 فنا را بقای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد چنانکه صفت فنا و
 موصوف آن رفتیل میسوی حق از سجا میسوی آن منافی فنا باشد
 زینسان که بقای خویشین میسوی
 از خرمین سیتت جوی کی کا

با یکدیگر موزون خویشین آگاهی
 کردم نیی از راه فکر ای
لا حیت تو حید یکانه گردیدن ال است یعنی تخلص و تجرد او از
 تعلق مایه پستی حق سبحانه هم از روی طلب ارادت و هم از جهت علم
 و معرفت یعنی طلب ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع کرده
 و همه معلومات و معقولات از نظر نصیرت او مرتفع شود و از هر روی تو حید
 بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی کاهی شورش ندارد **ربا است**
 از حید بعرف صوفی ای حسابی
 تخلص از تو حید و سپت بغیر
 رزوی نیایات مقامات طیب
 نعمت تو که منم کنی منقطع طیب
لا حیت ما و ام که آدمی با هم بود و هر کس گرفتار است دوام این
 از روی شوار است اما چون آثار جذبات لطف و روی ظهور کند
 و مشغله حیرت و معقولات را از باطن بی و راند و آن بعلیه
 بر لذت جهانی و راحت روحانی کلفت مجامع از میان بر جسته
 و لذت مشابهن بر جاش او نبرد و خاطر از هر نعمت ایخار بر دوز
 جانش برین نماند ترغم آغاز **ربا است** کای بل جان پست زیاد تو حید

در غم

وی یه علم پست زیاد تو حید
 لذات جهان را همه در یکند
لا حیت چون طالب صانع
 نسبت جنده را که اله او است پا در حق سبحانه در خود با یاد
 که تمامی نعمت را بر تربیت و تقویت آن کار و در هر چه پستی
 خود را با زور و چپان آنکه اگر فی السل عسر جاودانی صرف
 آن پست کند هیچ مکرده باشد و حق آن کانی یعنی بجای نیاید **ربا است**
 بر عود و درم نوجت یکرم عین
 زان غم نام ز پایی اسپر
 هست که بعد با نیام بیرون
لا حیت حقیقت حق سبحانه بر پستی نیست و در انحطاط و پستی
 مصلحت پس است از نسبت بدل و تغیر و مبراست و صحت تعدد و کثرت
 از هر چند نیایان در منم کجند و در پان همه چند و چون
 از پدید او پسند چون همه چیز با بد و در کت و او از احاطه او را
 پرن چشم سپر در شاهه جمال و خیر و ودین سپر بی لکن کمال او
 این لوله کنت بالروح **ربا است** هم فونی و هم کنت نه فونی و

V

ذات همه جز وجود قائم بوجوه
ذات تو وجودی است پس از حق
بس پرگشت یار و نجات دایم
قانع نشوی برکت ناکا پایم
اصل همه در کجا از آن گشت
من این صفت من تدبیرم
لاکجه لفظ وجود را که ای معنی سخن حصول که معانی مصدق
و منقولات است با ریه اند اطلاق میکند و بدان جهت ما را در قبل
مقولیات یافته است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ما بقایا
عارض میشود در تقصیل چنانکه محققان و حکما میگویند محقق آن گرداند و کما
لفظ وجود میگویند و حقیقی نخواهند که هستی بی ذات خود است
و هستی باقی موجود است بوی فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در
دنیای موجودات عارض می اند و قائم بوی است که ذوق کبری عیان
و عظمای اهل یقین بان که ای می دهد و اطلاق آن اسم بر حضرت
حق سبحان و تعالی یعنی شایسته است **بر** هستی بقیاس عقل اصحاب قیود
جز عارض اعیان و حقایق نمود
ایمان همه عارضند و معنی **لاکجه** صفات غیر مبدعین

پایه اول

ایضا بقول عین است در حقیقت تحقق حصول مشا عاقل است
باعتبار صفت علم و قادر است با قدرت و هر یک با اعتبار ارا
و کثرت که اینها چنانکه بحسب مفهوم باید که تمایزند ذات را نیز
تمایزند اما بحسب تحقق و هستی عین باشد بان معنی که اینجا وجود است
متعدد و نیست بلکه وجودیت واحد است و صفات او عارض است **بر**
ای همه شان ذات تو پاک از هر چه **لاکجه** فی در حق و کیف توان گفت این
از روی تقصیل غیر از صفات **لاکجه** با ذات تو و زوی سخن عین
لاکجه ذات من چیست ای از همه اشیاء و صفات معر است
و از چرخ نیب و صفات بر انصاف او باین امور با اعتبار
توجه است بعالم ظهور در حقیقی اول که خود وجود بر وجود کلی مود و
علم و نور وجود و شهود تحقق است و نسبت علم مقتضی عالیست و حصول
شد نور پس علم ظاهریت و منظریت و وجود مستمع واحد است
و موجودیت و شایریت و مشهوریت و همچنین ظهور که لازم نورا
میباشد است بطریق اولی است در آن است و اما اولیست

نسبت با ظهور پس اقسام اول و آخر و ظاهر و باطن تعیین شد
 و همچنین در تنگی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسبت و اضافات
 متضاهف میشود و هر چند تضاهف پدید و پشای و بیشتر
 ظهور را بلکه خفای او بیشتر فنان من اجب بظهور نور
 و ظور با پیدایش توره و خفای او با عتسار صرافت و طلال
 و است و ظهور با عتسار ظاهر ^{و عتسار} با کجی خویش کفم ای غمخیزان
 بر خطه پیش هر چه چون عتسار ^{و عتسار} زوخته که من عکس خندان
 در پره عیان باشم و بی پره ^{و عتسار} رخسار تو بی نقاب دیدن
 دیدار تو بی نقاب دیدن ^{و عتسار} مادام که در کمال اشتیاق بود
 پر حشمه نقاب دیدن ^{و عتسار} خورشید چو بر فلک زنده بر آید
 در پروا و خیره شود وین ^{و عتسار} و اندم که گشت زرد و بار غم
 فالناظر حیلیمین غیر قصور ^{و عتسار} لایحه یقین اول وحدتیت ص

و قاطبی است محض مثل ترحم قابلیت پر قابلیت تجرد از جمع
 اعتبارات است تا غایبی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه اعتبارات

و مراد

و مراد است بطون و اولیت و اولیت و اعتبارات تصاف و جمع
 صفات و اعتبارات مرتبه و حدتیت و مراد است ظهور و اجزای
 و ابدیت و اعتبارات مرتبه و حدتیت بعضی از آن متسل اند که تصاف
 ذات بانها با اعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشد یا مستحق
 وجود بعضی حقایق کونیه چون خالیت و رازیت و غیرها خواه
 باشند چون حیوه و علم و ارادت و غیرها و اینها استوار و صفات
 الیه است و بومیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه نهی
 و الصفات حقایق الیه است و بطن ظاهر وجود بانها موجود است
 وجودی نیست و بعضی از آن متسل اند که تصاف ذات بانها با اعتبار
 مراتب کونیه است چون فضول و خصوص و بعینات و غیرات
 اعیان خارجی اند از یکدیگر و صورت معلومیت ذات متلبه نهی
 الاعتبارات حقایق کونیه است و بطن ظاهر وجود حکام و آثار
 آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی از این حقایق کونیه را عند
 پسران بوجود حقیق با حدتیت جمع شوند و ظهور آثارها و احکامها

به استعداده ظهور جمع استوار الیه است پسوی الوجوب الذی علی
 اختلاف مراتب الطهور شده و صفات غالبیه و مغلوبیه چون
 کل افراد پانی از آب است و اولیا و بعضی را استعداده ظهوری
 دون بعضی علی اختلاف المذکور چون سایر موجودات در صورت
 باجدیه جمع شوند الالیه و الکوئیه از لا و ابد ادر جمع این جمیع
 که تفصیل مرتبه واحدیت از سایر و بتجلی است چه در عالم
 ارواح و چه در عالم مثال چه در عالم حسن و شهادت چه در دینی
 و آخرت و مقصود از اینهمه تحقق و ظهور کمال جلای استجلال است
 کمال جلای عینی ظهور و بحسب آن اعتبارات و کمال استجلال
 یعنی شود و در خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و سهولت
 عیانی عینی چون ظهور و شود محل در محض کمال کمال ذاتی
 که ظهور ذاتیست مرتفع خود را در عین خود از برای خودی اعتبار
 غیر و غیریت و این ظهور است علی عین چون ظهور محض در محل
 و غایب مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غایب مطلق آن است

و این

که شئون احوال و اعتبارات ذات با کما و لوازمها علی وجه
 کلی همی در جمیع مراتب حقایق الیه و کونیته میباشند ذات را فی بطون
 و اندراج الکلین و تعدد آنها شاید و ثابت باشند جمع صورها و
 کما ظهرت و نظر و ثبت و تباہ فی المراتب و ازین حیثیت از وجود
 جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

<p> و اما بقای عشق پاک آمد پاک چون جلوه کرد و نظار کی جمله خود است بر شان و صفت که هستی خود را در ضمن مقیدات محتاج بود واجب و جوید یک و بتدستی در خود همه را چو جاودان می پند </p>	<p> از او کی نیاز ماستی خاک که ما و تو در میان نباشیم خاک در خود همه معلوم و محض دان از دیدن آن عنای مطلق دان واحد ز مرتب عدد دستنی است از دیدن آن برون خود است </p>
---	---

لا حجت چون شخصات و تعینات افراد نوع مندرجه تحت
 ایچون را رفع کنی انشاء الله بر نوعی در وی جمع شوند و چون میراث
 آن انواع را که فضول خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان

مجلس شورای ملی
کتابخانه
شماره ۱۳۲

جمع شوند و چون میزان است حیوان آنچه با او در تحت جسم نامی پذیرد
رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون میزان است جسم نامی
آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند
و چون میزان است جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم
اعنی العقول والنسوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون
باید الامتیا از جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند
و چون باید الامتیا از ممکن و واجب را رفع کنی همه در وجود ممکن
جمع شوند که همین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است
نه بوجوهی زاید بذات خود و وجوب صفت ظاهر و نیست
و امکان صفت باطن و اعنی الاعیان الشایسته الحاصله تجلیه عقلیه
متکلیف است و نه و این میزان است خواه مفصول و خواص و خواه تعینات
تخصیصات همه شئون الهی اند که مندرج و مندرج بودند
و حدت ذات اولی و مرتبه حکم که بصورت ایمان مآبیه برآید
و مآبیه در مرتبه عنین بوسیله نسبت با حکام و آثار ایشان بطاهر و جود

و

که بجای دایره است مرابطن وجود را صورت ایمان خارج که فرستند
پس نیست در خارج الاحتمت واحد که بوسیله نسبت شئون موصفا
بشکله و متعدد میشود و مینماید نسبت با آنکه در صفت مراتب مجوسند
و با حکام و آثار آن مقتید **رابطه** مجموعه کون را بقانون سبق
کردیم بصح و رقابعد وقت حکاکه نخواهدیم و ندیدیم در آن
خزوات حق و شئون دایره آنچه حدیث جسم و بعد از جهات
مالی سخن از معدن و حیوان است یکذات فقط بود و محقق بذوات
این کثرت و بی که شئون و صفات **لا یختم** مراد با مذراج کثرت
در وحدت ذات نامذراج جزو است در کل یا اینذراج منظر
در طرف بلکه مراد مذراج اوصاف و لوازم است در موصوف
و فرمود چون مذراج صفت و ثبوت و بعینت و حسیست الی بالا
نمیاید که در ذات واحد عددی زیرا که این نسبت در وی مندرج
و اصلا ظهور ندارد و ما دام که بتکرار ظهور در مرتب جزو همین مآبیه
و اربعه و حسیه واقع شود و از اینجا معلوم میشود که احاطه حق است

۱۱

و تعالی گنج موجودات چون احاطه نمودم سپت بلوازم نه همچون
 کل کسب و مایه طرف بطرف تعالی الله عالمین بخت بر سر
 در ذات حق اندر رخ شان معلوم **سنان** چون صفیست و ذات حق
 این قاعده یادوار گنجا که حد است **نی** جز و در کل طرف و در طرف
لا حجت ظهور و خفای اعتبارات بسبب ملبس مظاہر وجود عدم
 موجب تغییر حقیقت وجود و صفات حقیقیه اوست بکلی قسبی نسبت
 و صفاتی است و آن متعینی تغییر در ذات نه اگر عوارضین زید خیر
 و بر سایر شئی نسبت زید با او مختلف شود و او اش با صفات
 حقیقیه خود همچنان برست از چمن حقیقت وجود بود بر ملبس با موی
 شریفه زید و قی و کمال کمزور و بجهت ظهور در مظاہر حسیه نقصان
 نوزاقاب هر چند بر پاک و پلید تا به هیچ تغییر بساطت نوزید
 را نماید نه از مسکت بوی که در و نه از کل رنگ و نه از خار خار دار
 و نه از خار مسکت **روایت** چون خورشید و غنود جهان
 بر پاک و پلید اگر بست باید **نی** نوزوی از هیچ پلید لایه

نی پاک که از هیچ پاک افراید **لا حجت** مطلق حقیقت نباشد و مقید
 بی مطلق صورت بنده و اما مقید محض است و مطلق استغنی از مقید
 است ملزم از طرفین است اما حسیع از یک طرف حاکم میان حرکت
 و حرکت مطلق که در دید است **روایت** ای در حرم قدس تو کس را جا
 عالم ز تو پیدا و تو خود پیدایی **ما** و تو زیم چه کنیم اما است
 ما را تو حاجت و ترانمانی **و** و ایضا مطلق است ملزم مقید
 از مقید است علی سبل البدلیه است ملزم مقیدی مخصوص و چون
 مطلق بلدی نیست بقدر احتیاج همه مقیدات اوست **لا حجت**
 قرب تو با سباب و علل شون **بی** سبب بقضی ازل شون یا
 بر سر که بود توان گرفتن بدلی **تو** بی بدلی تبادل شون است
 ای ذات رفیع تو چه جوهره **فضل** و کرم نیست معلول غیر
 کس پس که نباشد تو جوهره مانعی **و** آنرا که نباشی تو کسی نیست چون
 استغنی مطلق از مقید است بار ذات است و الا ظهور است با لویا
 و تحقق نسبت بر بوبیت بمقید از محالات است **لا حجت**

ای باعث شوق و طلب محوئی
 فرغ طلب نیست مطلوبی
 اگر آینه محبت من بنویسد
 ظاهر نشود جمال محوئی
 لایکه محبت حق است و هم محبوب او
 و هم طالب حق است و هم مطلوب او
 مطلوب و محبت است در مقام جمع احدیت
 و طالب و محبت
 در مرتبه تفضل و کثرت **رحمته**
 خالی از توجیه نیست و در مرتبه
 آن جسد لایقی در میان **رحمت**
 در حضرت علم باعتبار شایستگی که آن شی
 منظر است یا خود وجود
 متعین همچنان شان در همان حضرت
 و اشیا موجوده عبارتند
 از تعینات وجود باعتبار اضراب
 ظاهر و وجودها را و احکام
 حقایق ایشان با خود وجود متعین
 همین اعتبارات بروحی که
 حقایق همیشه در باطن وجود
 پنهان باشند و احکام و آثار ایشان
 در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال
 صور علییه از باطن وجود است
 و الاجل لازم تعالی عن **الکلیه** که **رحمته**
 باقیم وجود و اعتبارات خود

در خارج علم و عارض ذات خود
 در پرده ظلمت عدم است پدید
 ظاهر شده و عکس از مراتب وجود
 پس هر شیئی بسبب حقیقت
 وجود با وجود متعین است یا تعین
 عارض مر و وجود را که تعین صفت
 متعین است و صفت باعتبار مفهوم
 اگر چه غیر موضوع نیست با اعتبار
 وجود تعین است و تعین بحسب مفهوم
 و اتحاد بحسب وجود و وجود بحسب
 صحت **حاصل** **باب**
 در دلن کدا و کسوت است
 در انجمن حسن و دنایا
 بالعدمه و نیست تمام است
 حقیقت وجود اگر چه بر حسب
 موجودات ذمینی و خارجی مقول
 و محمول میشود اما او را مرتب
 بقضایا و تعین و در هر مرتبه
 او را ایامی و صفات و نسبت
 اعتبارات مخصوصه است که در سایر
 مراتب نیست چون مرتبه اولویت
 و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت
 پس اطلاق ایامی الیهیت است
 چون الله و رحمن و غیره
 برابر است گویند عین کفر و محض
 زنده است و همچنین اطلاق ایامی
 مخصوصه برابر است گویند
 بر مرتبه الیهیت عیان

غایت ضلال نهایت خذلان	ای برده گمان که صاحب تحقیق
و از رصفت صدق و تعین صدق	بهر مرتبه از وجود حکمی وارد
که خطی است بکنی زندیقی	لا محنت موجود تحقیق کی نیست

و آن عین وجود حق و پستی مطلق است و اما از مراتب بسیار است
اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار است و طلاق از هر قید و اعتبار
و ازین حیثیت منزله است از اصناف لغوت و صفات و مصیبت
از دلالت الفاظ و لغات و عقل را در لغت جلال از زبان عیار
و در عقل را کمال او امکان اشارت بهم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب و بهم اصحاب علم از امتیاز مفرقتش در حجاب
غایت نشان او بی نشانیت و نهایت عرفان و حیرانی **رابع**

ای در تو پانها و غیا بها هیچ	پیدا نیست نیا و گمانها هیچ
از ذات تو مطلق نشان یافتم	کجا که تویی بود نشانها هیچ
هر چند که جان عارف گناه بود	کی در حرم حدیس تو اش را بود
دست همه اهل کشف در بار تو بود	از دهن ادراک تو گو گناه بود

درین

این عشق که هست جزو لاینفک است	حاشا که شود بعبثت ادراک ما
خوش آنکه ز نور او در صبح تعین	ما را بر باد از ظلام کشت ما

مرتبه باید تعین او است بعین جامع مخرج تعینات فعلیه و جوهریه
الیه و اوج جمع تعینات انفعالیه امکانیه که برین مرتبه پسندیده است
بعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه
لا تعینت لای غیر مرتبه ثانی است جمع جمع تعینات فعلیه و جوهریه
و این مرتبه الوهیت است مرتبه اوله تفصیل مرتبه الوهیت است و آن
مرتبه است آسمان حضرت ایشان است و جهت با این دو مرتبه از خدیش ظاهر
وجود است که در جوهر و صفت خاص او است مرتبه خاصه احدیت
جمع جمع تعینات انفعالیه است که از نشان ایشان است تا اثر و انفعال
و این مرتبه گویند امکانیه است مرتبه پادیه تفصیل مرتبه گویند است
که مرتبه عالم است و در حدیث این دو مرتبه باعث با ظاهر علم است
که امکان از لوازم او است و آن قبل او است بر خود بصورت حقایق
و ایمان حکمات پس فی الحقیقه وجود یکی است منیت که در چمن با هم است

وحقان مرتبه در آن است و وی درین مرتبه وحقان عین انبیاست
 وحقان است چنانکه انبیاست وحقان در وی عین بی بودند
 کمان آمد و کم گین معیشتی **باب** هستی که ظهور میکند در همه
 احوالی که بر بی کمال بی با همه پس **باب** رو بر سپهر می جبار این که چون
 می می بود اندر وی وی در می می **باب** بر لوح عدم لوح نور قدم
 لایح شد و پس شد درین سپهر **باب** حق را همه جبار عالم نیراکت
 عالم در حق است و حق عالم **باب** حقیقت حقان که ذات الهی است
 تعالی است حقیقت همه است و او فی حد ذاته واحد است که
 حد و رابا و نه نیست اما با اعتبار کلیات متکثره و تعینات متعدده
 در مرتبه تازه حقان جوهریت متعده است و تازه حقان در خصم
 با دید پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده و جواهر و خواص
 متکثره می نماید و من حیث حقیقتی است که اصلا متعدد و متکثر نیست
 ای بر سپهر حقان و آن از حد **باب** نیندردوسی دلیل بعد است و حقا
 در جمله کائنات بی سه و غلط **باب** یکمین جنب و آن در کمال لغت

انسان

این عین واحد است و در اطلاق لغت است و تعینات که در حق است
 و از تعینات بعد و دیگری که بواسطه بس می تعینات می نماید خلق و عالم است
 عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم است پیش از ظهور عین حق بود
 حق بعد از ظهور عین عالم یکشبه می شود یک حقیقت است و ظهور و بطور آن است
 و فرست از نسبت و عبارت و هم اول الاخر و انظار است **باب**
 بر شکل بیان در بن عشق حق است **باب** بلکه عیان در همه افاق حق است
 چیزی که بود در وی هستی جهان **باب** بلکه همان در وی اطلاق حق است
 چون حق بشاخص شون که عیان **باب** مشهور است این عالم بر سه و دریا
 که باز روند عالم و عالمیان **باب** تا مرتبه جمال حق آید بیان
لا حجت شیخ رضی الله عنه در نفس معنی میفرماید که عالم عباد است
 از اعراض متعدد در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متحد
 میگردد مع الانفس الالانات در هر آنی عالمی بعد می رود و آن
 بوجود می آید و اکثر اهل عالم از معنی خجسته کمال الله تعالی بل هم نمی
 پس خلق جدید و زار باب نظر کسی بر من معنی مطلع شده است

که از آنست که در بعضی اجزای عالم که اعراض است چیست قالوا لا
 لایقی زباین دیگر حسابیه معروضه و فیه سطر است در همه اجزای عالم
 چه چه هر چه در اعراض و هر کجا از زمین من جمعی خطا کرده اند اما
 بسبب کذب است جوهر معده کرده اند و از حق حقیقت وجود و احوال
 معده را با نافع دانسته و ندانسته اند که عالم کسب اجزای نیست مگر
 اعراض معده است بدل مع الاضاح که در عین واحد جمع شده
 و در هر آینه ازین عین ایل میشود و امثال آنها بوی منقلب میگردد
 پس با نظر باری تعالی امثال در عظمی آمده می پس دارد که آن
 واحد است که گفته که الاضاحه فی تعاقب امثال علی محل العرض
 من غیر خلوان من شخص من العرض محال للعرض الاول فینظر الناظر انما
واحد است
رباعی
 بحر لیت نه کانه نه فریاد
 امواج بر آن روزه و آینه
 عالم چه جبار است زمین آموخت
 بنود و زمان بلکه دون پانده
 عالم بود از نه خیرت عاری
 چه جباری بطورهای طاری

و اندر همه طورهای چه جباری
 پرستیت حقیقه آنگاه سار
 و اما خطای سوطا سار آن است که مع قولیم و البدل فی العالم است
 فبینه شده اند بلکه یک حقیقت است که منقلب میشود بصورت اعراض
 عالم و موجودات معده معینه نماید و ظهور نیست او را در هر آب
 کونی جز بیان صورت و اعراض حاکم وجود نیست اینها در خارج بدن
 سوطا ساری که از هر چه است **رباعی** کوید عالم خیالی اندر کدر نیست
 آری عالم همه خیال است و یک **رباعی** جاوید حقیقی در جلوه کراست
 و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی
 در هر نفسی تجلی است تجلی دیگر در تجلی او اصل کراست یعنی در دون
 یک تعیین و یکسان نیست تجلی منبک در هر نفسی تجلی دیگر ظاهر
 و در هر آینه بشانی دیگر تجلی نماید **رباعی** هستی که عیان نیست و در آن
 در شان دیگر جلوه کند هر آینه **رباعی** این نخست بجز کل فی شان
 و سپهر این نیست که حضرت حق سبحانه را آسمان و تعاقب است بعضی لطیفه
 و بعضی قریه و تمس و نماید کارند و تعطیل بر سبب حکم جائز نیست چون

حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع پستند
 وجود کرد در رحمت رحمانیه او را در یاد و بروی فاضله وجود کند و وظایف
 وجود بواسطه عین با او احکام آن معین کرد و عین حاض و عین شهود
 بحسب آن عین بعد از آن نسبت و احدیت عینی که مقتضی اضطرار
 تعیبات و اما اگر کثرت صورتها از آن عین پدید آید در همان آن
 این پلانخ بر مقتضای رحمت رحمانیه عین دیگر عین که حاصل عین سابق
 معین کرد و در آن آن بعد احدیت مصحح کرد و عین دیگر رحمت رحمانیه
 حاصل آید و بعد از آن با شایسته پس در هیچ دو آن یک عین عینی واقع شود
 و در هر نیمی عالمی بعد از او در دیگری مثل آن بوجود آید اما محبوب بحسب
 تعاقب اشغال و بنا سبب احوال می پندارد که وجود عالم بر کمال است
 و در از منتهی متوالیه بر یک متوالیه است
 پس جمیع فضل و کرم و رحمت خود
 و آرد و کرمی چون بسازم خود
 بر اسپس عظیمه جدی خود
 در هر نیمی خفیه عالم را

یک اسپس فایده ای بخشد **لا حقیقت** دلیل بر اینکه عالم جسمی است
 مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است است که هر چند
 حقایق بوجود است متحد یکسند در حد و ایشان غیر از آن عرض مجتمعه حقیقی است
 نیکو و مثلاً و حتی که گویند اینان حیوان باطن است و حیوان جسم است
 متحرک بالا رده و جسم جوهر قابل ملاحظه را و جوهر موجود است
 فی الموضوع و موجود آن است که در او در تحقق حصول باشد درین حد و در هر
 که کور می شود و هم از قبل عرض است الا آن ذات به هم که درین معنویت است
 زیرا که معنی باطن ذات است و معنی نامی ذات است که آن
 و بعد از آن البتة و آن ذات به هم عین بوجود است حقیقی است که با
 بدست خود و مفهوم است هر از این اعراض را و که از باب نظر نمیکند
 امثال این معنویت حصول است بلکه از لوازم ضرورتند که با آنها از ضرورت
 نیز میسند بواسطه عدم قدرت بر تعلق از حقایق حصول بروی که ممتنع است
 از ما عینی خود و بعین این لوازم را و از می که از اینها حقیقی باشد معصیت
 ممنوع و کلاسیه غیر ممنوع و بر تقدیر تسلیم هر چه بنظر با جوهر ذاتی باشد

قیاس آن عین و احد صفتی خواهد بود زیرا که اگر چه در اصل است و صفت
 چه هر خارج است از آن عین و احد و قائم است با و در دعوی است که آنجا که
 هست چه بری و بری عین و احد در غایت سقوط است تخصیص و صفتی که
 از باب حقیقت که مقبول است از سگوه نبوت بخلاف آن که گویا در
 مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل و الله یقول الحق و هو بیدار **اسئل**
 تحقیق معانی از چهار است بومی بی نفع نیست و در اعتبارات بومی
 خواهی ایلی از هفت جل شفا قانون نجابت از اشراف بومی
 کسی بود که بر موقت قانع شد قصد مقاصد در تصدیق
 اگر کند شود تا کنی کشف حجب انوار حقایق از مطلق الم طالع
 در نفع حجب کوشش در جمع کتب که جمع کتب میشود در جمع حجب
 در کلی کتب کجا بود تا حجب علی کن همه را و عدلی الله و سبب
لا یحیی عظیم ترین مجالی و کیفیت ترین انبالی جمال و احد حقیقی را
 تعذرت و تعدد است که در ظاهر وجود و وقوع شده است با ابط
 مقبول آن با و حکام ایمان باشد در حضرت علم که باطن وجود است

و مجربان از چنان می نمایند که ایمان بوجود شده در خارج و حال آنکه بومی از
 وجود خارجی است ایمان بر رسیده است و میسر بر عدیست صلی خود بود
 و خواهد بود آنچه موجود و موجود است حقیقت وجود است اما است با
 مقبول آن با و حکام و اما ایمان از خدایت بجز از آن بنا زیرا که از حقیقت
 بطون و خفا از لوازم است پس فی الحقیقه حقیقت وجود و چنان بر و حد
 حقیقی خود است که از لا بود و باید خواهد بود از بنظر سبب اجتناب بصورت
 کثرت احکام و اما از سبب و معتبرین از می آید و متعدد و متکثر نماید **رباع**
 بحر است وجود و ادان روح زان در باطن بحر موج من کشته ایمان
 بر طایر بحر و بحر از موج نهان زان بحر زنده عین روح طالع جان
 بجز بجان پس الهی چندان چون است حیات در سایه ایمان
 پیدا آمد ز بحر مایه انبوه شد بحر در انبوی مایه ایمان
لا یحیی هرگاه چیزی از تنزیه نموده میشود ظاهر غیر مظهر است
 یعنی ظاهر مظهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر
 مظهر شرح است و صورت نه ذات و حقیقت الود وجود است مطلق

که هر جا حاضر است و عین مظاهر است و در همه مظاهر مظاهر را بر افعالی
 گویند اول است این معنی محبت دردی رخ شادمان خود محبت
 در این روی شادمان نیست عجب خود شد و خود آینه خود این محبت
 ای آینه را در او جعلی صورت تو یکسانت کس بزنده بی صورت تو
 فیانی که لطف در همه آینه خود آینه پریندی صورت تو

لا حیت حقیقت هستی هیچ شون و صفات و نسبت
 و محبت سارات که حقایق موجودند در حقیقت هر موجودی ساریت
 و لند فیل کل شیئی نیستی کل شی صائب کس را که گوید **رباعی**
 دل بختی را که بر شکانی برود آید از وصده بصر صائنی
 هستی که بود ذات خداوند استیا هم در دیند وی در همه
 این است بیان که عارفانیم باشد همه چیز منسرح در همه چیز

لا حیت هر قدرت و فعل که ظاهر از مضاد و صا در نیست مایه فی
 از حق ظاهر در آن مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی اند غده در
 حکمت علی می فرماید **لا فصل لعین بل الفعل لربح فینا**

فاطمة العینان لصفات البهائم
 پس نسبت قدرت و فعل به بندار جهه ظهور حق است بصورت او و بر
 جهت بعضی او **والله حاکم** و **والعقول** بر مخوان و وجود و کف
 و فعل خود را از حضرت چون میند از ما همه عجز نیستی مطلق است
 هستی در تو بعین زمانا پس نسبت این است پدید آمده در صورت
 این قدرت و فعل از آن مایه نیست چون ذات تو منفی بودی صا
 از نسبت افعال خود به شش شمشیرین نهی شون و کس را که
 ثبت لکم شش اولام آتش و صافی خود بر عینم حاسد مایه
 ترویج چنین متاع کاید مایه تو معدومی خیال هستی از تو

لا حیت فایده باشد خیال فایده مایه
 چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر مظاهر است فی الحقیقه صفات
 بحق مظاهر در مظاهر است پس اگر ایمان در بعضی از آنها شری بعضی
 واقع باشد از جهت عدیمت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود حق حیت هو
 وجود غیر محض است و از بر امر وجودی که شری شود هم شود بود

عدوت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی هر چه است بود
 بر لغت که از قبل خبر است و کمال باشد ز لغت ذات پاک تعالی
 امر و صف که در چنان شریعت است و از انبصرت قابلیت مآل
و بحسب حکما در آنکه وجود غیر ممکن است دعوی ضرورت کرده اند
 و از برای توضیح مثالی خدا پوره گفتند که بر دشمنی که معنی ندارد
 و شریعت نسبت با مآل شریعت او را از آنچه است که کفایتی است از
 کفایت زیرا که از آنچه کمالی است از کمال است بلکه از آنچه است که
 سبب شده مر عدم وصول مآل را بکمال است لایق وجود و همچنین قبل
 مثلا که شریعت شریعت او را از جهت قدرت قائل است بر قبل مآل
 است یا قابلیت عضو و حصول مآل را بلکه از جهت زوال حیوه است و آن
 امر نسبت عدمی الی غیره و گفته اند **و** هر جا که وجود کرده نیست باید
 میدان چنین که ممکن خبر است **و** هر شریعت عدم بود عدم غیر وجودی
 پس شریعت معضای غیر است **و** **لا** بحسب شرح صدر را درین
 قوی قدس الله تعالی روح در کتاب مخصوص می فرماید که علم است

موجود را با بینی که بر حقیقت از حقایق را که وجود است علم است و تعالی
 علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمال و نقصان پس آنچه
 قابل است موجود را علی الوجه الامم الاکل قابلیت مر علم را علی هذا الوجه
 و آنچه قابلیت مر وجود را علی الوجه الاقصی مستصفاست بعلم علی
 و فی این تفاوت قابلیت و معلومیت احکام موجب و امکان است
 در حقیقت که احکام وجود غالبه احکام وجود و علم کامله در هر حقیقت
 که احکام ممکن غالبه وجود و علم ناقص تر و غالبی خصوصیت حکم است
 علم وجود را که در کلام شیخ و قد شده است بر سبب تسل است و الا
 جمیع کلمات تابعه مر وجود را چون جیات و قدرت و ارادت و غیره نمی توانست
 و قال بعضهم قدس الله تعالی ایلر بهم شرح فردا از افراد موجود است از
 صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرفان
 علم میگویند و دیگر آنکه بحسب حقیقت از علم میگویند و هر دو قسم است
 از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایسان مشاهده میکنند سیرا
 علم ذاتی حق سبحانه را در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی است

مثلاً بحسب عرف و در عالم میگذرد و ما می بینیم آری که تیره میگذرد میان کلبه
 و پستی از بندگی عدول میکند و پستی جاری میشود و همچنین از اول فصل که
 لغو میکند و ظاهر جسم سخاوت را بر طرف میکند و میکند ردالی غیر ذالک
 پس از خاصیت علم است جریان بی بر خصی قابل و عدم لغت
 با آن ما درین مرتبه علم در صورت طبعت ظاهر شده است و علی بن ابی طالب

**و علی بن ابی طالب علم فی سائر اشیاء موجوده
 بل سائر صفات امکانیه فی سائر اشیاء موجوده**

پستی صفاتی که در او بود و نشان
 در او پستی در همه عیان جهان
 هر دو صفت از بعضی که بود قابل آن
 بر قدر قبول عین کسب عیان
لا حجت چنانکه حقیقت پستی از جهت معرفت اطلاق جویش پاری است
 در ذرات جمیع موجودات جسمیه که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه این
 ذوات در وی عین می بودند همچون صفات کامله و کیفیتها و اطلاق آنها
 جمیع صفات موجود است پاری مذکور که در ضمن صفات ایشان چون صفات
 ایشان چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات که در عین آن صفات که در

نیت

ملائقت علم در ضمن علم عالم بحسب است عین علم بحسب است و در ضمن علم عالم
 بحسب است عالم بحسب است عین علم بحسب است و در ضمن علم صفی و صفاتی عین
 و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی با عانی که درین
 موجوداتی که ایشانرا بحسب عرف عالم نمیدانند عین علم است که لایق کمال
 ایشان است و علی بن ابی طالب سائر صفات و امکانیات را

ای ذوات تو در ذوات ایمان سار
 او صفات تو در صفاتشان سار
 و صف تو چو ذوات مطلق است یا
 در ضمن صفات زلفیه عاری

لا حجت حقیقت پستی ذات حضرت حق است جل جلاله و شکر
 و نسب و است بارات آن صفات او و اظهار او و جویش را سلب
 همه العیب و الاعجاب بارات فعل و آثار او و عینات ظاهر مرتبه
 علی بن ابی طالب و آثار را **رابع**
 خود را بشود ذاتی آن پرده سینه
 سجد جلوه ده از ظاهر و نیستی و
 ذات و صفت و فعل و اثر حضرت حق
لا حجت کلام شیخ رضی عنه
 در بعضی مواضع خصوص شعر است که وجود ایمان ممکنات و کمال

با بعد مرود وجود امضا است بحضرت حق سبحانه تعالی همین امضا را خاصه وجود
 و بس و توابع وجود از تعینات ایمان است و تفرقه میان این دو چنین است
 که حضرت حق سبحانه تعالی را در حق است یکی تجلی علی عینی که صورت اول
 غیر تعریف است پس کرده اند و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه تعالی
 و اید و در حضرت علم بر وجودش بصورت ایمان و فایده است و استقامت
 ایشان در حق است و وجودی که غیر تعریف است پس می شود و آن عبارت
 از ظهور وجود حق سبحانه تعالی و تعالی مصنف با حکام و آثار ایمان و این کلی
 است و نسبت بر کلی اول و مظهر است مرکب الاتی را که تجلی اول بر فایده است
 پس بعد از آن ایمان از فرج است **ب** یک وجود تعریف است صد که کلام
 و آن وجود تعریف است هر یکی از دو چیز **ب** آن وجود نخستین از لا بود در آن
 این وجود پسین است مرتب است **ب** پس اضافه وجود و کمال است تا بعد
 مرود در حق سبحانه تعالی با تعبیر تکلیف است و اصناف وجود حق
 و اصناف توابع آن ایمان با تعبیر تجلی ثانی است زیرا که مرتب است
 بر کلی ثانی الا افاض وجود در ایمان اظهار آنچه از خارج یافته بود

چون

<p>بشنوینگی شکل و پس می</p>	<p>ایمان بمقتضای تجلی اول ب</p>
<p>از کجاست آن جمله مضامین</p>	<p>مرفعل و صفت که شد با ایمان</p>
<p>خاتم چون مقصود از این عبارت</p>	<p>از وجه دیگر جمله مضامین است</p>
<p>و مطلوب از این اشارات می بود بر حاطه ذاتی حضرت حق سبحانه تعالی</p>	
<p>و پس در این دو در جمع هر سبب وجود تا پاکان آگاه و طالبان صاحب</p>	
<p>ایمان بشود پس صفات از شاهه جمال ذات او ازل نشود و بطور سب</p>	
<p>صفت از مظهر کمال و غافل گردند و آنچه مذکور شد در اولی این مقصود</p>	
<p>کافی و در بیان این مطلوب مافی لاجرم بر این قدر از قصار فاضل و بر این</p>	
<p>چند رباعی اختصار کرده شد</p>	
<p>با ستم از آن سخن از این سخن ب</p>	<p>چون نوری در این دنیا ب</p>
<p>ای سپاه دل این خیال از بی ب</p>	<p>اظهار حق این سخن است خیال ب</p>
<p>در کنت عشق تر و حسی ب</p>	<p>در زین نظر عیب پوشی بهتر ب</p>

چون برین معشوق مجابست سخن	از گفت و شنید مان خموشی ستم
که مویان حسره از روی قلمبر	بانی قدری که آن افغان از دور
بگشینه در پای حیات نشو	مادام که چون صدف مکرده می
بسی طبع از غم و سوز پدید	بسیه از کربل فریادی پدید
کاشی زبان کجست اسپر از چو	کاین در شود نغمه با لیا پس سخن
دانا کنی از حال غم از کز	بکس ظاهر نمی بجز به کز
چون جلوه آن حال بیرون نشو	پاد دامن و سپهر بجز اندر کس
ای ز غمش او فاده چاک کعبین	آلوده کن منیر پاکت بسچین

چون لایق بود در در کس این لب بجای مطلق خاکت برین
 تاریخ روز پنجم شهر جمادی الثانیه درین رساله گرامی که بهترین موهبات
 شیخ عارف کامل مولانا عبد الرحمن جامی است قدس سره نام
 دین دولت چسبی از لب گلجانب قمر کاب مالک رقاب کرد
 آستان کیوان پسان شتری شایل خورشید حایل بریا علم حطار
 که زهره بنجیا کری و بهرام کیری در حضرتش افکار نمایند و سمیت عبارتند
 الملک العالم العادل البادل المشید لشرع البصیر والمؤید محمود العین
 من الهیام حیا السلطنه بوالاناب سلطان مراد میرزا امام مدینه و حیا
 عمره و جلاله که می لشور و الایام بر سپند عزت و کامرانی و وساده جلال
 و در نماز و سنی سخن و پانیده باد و عمر و دولت روز افزونش بر دوام و فرزند
 سمیت احسان و صیوت تمام در
 امید که این ایضا عمت منجات بکرم عیاش مال مانع منوره بنظر ستم
 و عیب پوشی از غیبش انماض نمود و چون انجام عبادتش که کتب کاتب
 بهضوت کلمت کاتب که سپهر محبوبت فطایض است باز در ذمّه العبادی

سید



۲۴



Faint handwritten text in a rectangular frame on the right page.

